

خاطره ازلی

«با الهام از «بت های ذهنی و خاطره ازلی
"از" داریوش شایگان

زمین
خواستار حس سنگینی
انسان بر خویش
معجون های گونه گون را
به یاری به هوا می پراکند

عطر دنواز خاک تفته تابستان
به پاخاسته از باران نیمروز
خاطره ای ازلی را
از برکه هستی بر می انگیزد
تا که شاید بازگشتی باشد
به چشمه دیر بدست فنا
با نوای یگانگی
جوشیده از حلقوم کاوشگرش

آن سبز سیال مار پیچ
که چونان تیرپیست
برآمده از کمانی
که میرود تا خود را
در دایره ای محو کند
و دیگر بار نیزه وار
از ناکجاآباد وجود برخیزد
و در تکرار جادویی این مکرر
اصرار آن حقیقت نا معلوم را
بر روانش به هذیان نجوا کند
گویی همان رودپیست
که مادرانه زمین
از سینه اش فوران می دهد
تا به دریایش در آید
دریایی که جز آن چشمه بی پایان نیست

و انسان می آید
تا در قبای سبز سیالش

بیکر زمین را
از لشکر آلوده واژه ها پاک کند
یگانگی دریا و چشمه را
تا ازل را به ابد بپیوندد

و در این میان
عشق چونان غفلتی
ایستاده است بر آستان زمان
تا انتظار حادثه ای را
که هرگز اتفاق نخواهد افتاد
در طنین موسیقی باد
لحظه شماری کند
و یا خود
چشیدن آن نمک شیرین است
که تلخی شوکران ناتوانی را
در امتداد پر کش و قوس حیات
تلافی کند

میوهٔ پوسیده

ریشهٔ پیر در خاک است
و نورستهٔ جوان بر باد

احوال درخت را
از پوسیده ترین میوه پیرس

بذر مهر

ترا چون بذری
به نهانگاه زمین می سپارم
تا به نور
سر بر گشایی
تا سبز
به شاخساری ببالی و
مهرت غنچه دهد
تا دستی
چشان میوه ات را بسراید

بذر تو اما
در دریای جانم
به خیزاب سرشک نایی
بر بال شهاب مهرت
به مروارید یادت
درخشیده است

دستی را ولیک
یارای چیدنش نیست

میوه ممنوعه

میوه ممنوعه
در آینه نگاه
شادابی را می آرد
و بنام می آید

اشعه نگاه بر آن نیش می زند
تا در قفا
زمان را به جادو
از جنبش باز ایستاند

روح درخت اما
از ترنم موسیقی رود درونش
خوش برگ است و معطر
وز ثقل زمان
عریان و رها

میوه ممنوعه
سرانجام
به سقوط تسلیم خواهد شد
و به هنگام
روحش
در کالبد آرزویی
ابدیت را در جامی پر بها
تسخیر خواهد کرد

رشک پایروش

پاپيروس ساليان خورده
باد را فراخواند
به وسوسه نوازش ساقه های لرزانش

تا به رشک
منزلگه اشک بخشکند
از بيخ و بن
در فراخنای تودرتوی نيستانش

تا بيأسايد عشق
در سايه ازليت گريزانش

در برهنه شب

شولای برهنه شب
سرمای خشک دوری را پوشاکی ست
دندانهای سپید بلورینش
جان خفته شعر را ندای بیداریست
با عطر یاسهانش مست
جوی عشق هم سایه را
فرا شیبی به رود عشق دوردست
و ابرهای گسسته اش مبهوت
در سکوت صبور درختان
نم نم بارانی بر تمنای تشنه عشق

و تو اما
در این جغرافیای بی انتهای تپنده
در کدام وسعت شب ایستاده ای
که باد آهناک قلب کوچکت
پیموده رشته دراز کوهها
و می نوازد زمزمه نهانی عشق
بر گوش بیگانه ام تبار
برآ
تا گهواره جنبان صدايت
خواهش هذیانی ام را
امید روزی نو دهد

صمغ سالیان

با الهام از نی لبک کریشنا

روزی بس دور
در سایهٔ بید موهایت پریش
پاشیده بر بی پایانِ پیشانیت بلور
نی لبکت را من خواهم نواخت
با سرانگشتان نوازشگر و
لبان عاشقم

و صمغ سالیان
بر درازای ساقه ات خواهد سُرید
و خواهد کاوید
مرداب خشکم کور

و آنگاه
تراوش رنگین کمانت رها
سرود خواهد خواند
در شفافیت چشمه ام پر نور

پوست مرتعش خاک

گرداگرد گود هستی گنگ
در آنی پیچیده در هاله نیستی
گردابی ژرف
گوهرت را
در صاعقه دردناک نزول
با لذت ناب فراموشی می مکد
و دمی کوتاه
رؤیت مبهوت سکون
خود را بر گستره خاموش
می افزاید

رود بی شتاب ابدیت آری
از تراکم پر التهاب دمامد عشق جاریست
و در پیچ و خم بی انتهای گیسوی نرگش مست
پوست مرتعش خاک را
به بوسه وصل هیچ دریایی
گرچه دوردست
رهنمون نیست

چهار فصل

با الهام از «علی و نینا» از
"اسد بی"

هُرم زبانه کش جنگل
تنهایی عریان کویر را
در پوست سوخته تل های التماس
با سوز تیز سکوت
به خیزاخیز پیچ در پیچ ماری
در جستجوی ناف نهفته خواب
می آشوبد

و آشفته‌گی پر تپش پرندگان
جیغ نهایی بهار را
به گستره باردار بی کوه تابستان
می رهند
تا در بهت پاییزی بی نیاز
با چشم های گشوده اش شگفت
به زمهریر خاک خفته هیچ
بیانجامد

ناقوس

دینگ دنگ دینگ دنگ
دینگ دنگ دینگ دنگ

...

ناقوس به هنگام نواخته شده است
سوار بر باد هوس انگیز خیال
از لابه لای میله های فلزین برگذر
و چکه چکه بر جان بی قرار تزریق شو

چنین نشتاب
ای لطافت ناپایدار
بنشین کمی بر چمن احساس
پروانه در شهد گل است گرفتار

ای هیچ سرگردان گریز پای
در رنگ رنگارنگ زندگی
درنگ کن درنگ

دینگ دنگ دینگ دنگ
دنگ دینگ... دنگ
نگ...

...